

و خوب گوش که دادم ، صدای گریه می آمد

و چند بربط بی تاب

به شاخه های تر بید تاب می خوردند

و درمسیر سفر راهبان پاک مسیحی

« به سمت پرده ی خاموش « ارمیای نبی

اشاره می کردند

و من بلند بلند

کتاب جامعه « می خواندم «

و چند زارع لبنانی

که زیر سدر کهن سالی

نشسته بودند

مرکبات درختان خویش را در ذهن

شماره می کردند

کنار راه سفر کودکان کور عراقی

» به خط « لوح حمورابی

نگاه می کردند

و در مسیر سفر روزنامه های جهان را

مرور می کردم

سفر پر از سیلان بود

و از تلاطم صنعت تمام سطح سفر

گرفته بود و سیاه

و بوی روغن می داد

و روی خاک سفر نشیبه های خالی مشروب،

شیارهای غریزه ، و سایه های مجال

کنار هم بودند

میان راه سفر ، از سرای مسلولین

صدای سرفه می آمد

زنان فاحشه در آسمان آبی شهر

شیار روشن « جت » ها را

نگاه می کردند

و کودکان پی پر پرچه ها روان بودند،

سپورهای خیابان سرود می خواندند

و شاعران بزرگ

به برگ های مهاجر نماز می بردند

و راه دور سفر ، از میان آدم و آهن

به سمت جوهر پنهان زندگی می رفت،

به غربت تریک جوی آب می پیوست،

به برق ساکت یک فلس،

به آشنایی یک لحن،

به بیکرانی یک رنگ.

سفر مرا به زمین های استوایی برد

و زیر سایه ی آن « بانیان » سبز تنومند

چه خوب یادم هست

عبارتی که به بیلاق ذهن وارد شد

وسیع باش ، و تنها ، و سر به زیر ، و سخت

من از مصاحبت آفتاب می آیم،

کجاست سایه ؟

ولی هنوز قدم گیج انشعاب بهار است

و بوی چیدن از دست باد می آید

و حس لامسه پشت غبار حالت نارنج

به حال بیهوشی است

در این کشاکش رنگین ، کسی چه می داند

که سنگ عزلت من در کدام نقطه ی فصل است

هنوز جنگل ، ابعاد بی شمار خودش را

نمی شناسد

هنوز برگ

سوار حرف اول باد است

هنوز انسان چیزی به آب می گوید

و در ضمیر چمن جوی یک مجادله جاری است

و در مدار درخت

طنین بال کبوتر ، حضور مبهم رفتار آدمی زاد است

صدای همهمه می آید

و من مخاطب تنهای بادهای جهانم

و رودهای جهان رمز پاک محو شدن را

به من می آموزند ،

فقط به من

و من مفسر گنجشک های دره ی گنگم

و گوشواره ی عرفان نشان تبت را

برای گوش بی آذین دختران بنارس

کنار جاده ی « سرنات » شرح داده ام

به دوش من بگذار ای سرود صبح « ودا » ها

تمام وزن طراوت را

که من

دچار گرمی گفتارم

و ای تمام درختان زیت خاک فلسطین

وفور سایه ی خود را به من خطاب کنید،

به این مسافر تنها ، که از سیاحت اطراف « طور » می آید

و از حرارت « تکلیم » در تب و تاب است

ولی مکالمه ، یک روز ، محو خواهد شد

و شاهراه هوا را

شکوه شاهپرک های انتشار حواس

سپید خواهد کرد

برای این غم موزون چه شعر ها که سرودند

ولی هنوز کسی ایستاده زیر درخت

ولی هنوز سواری است پشت باره ی شهر

که وزن خواب خوش فتح قادیسیه

به دوش پلک تر اوست

هنوز شیپه ی اسبان بی شکیب مغول ها

بلند می شود از خلوت مزارع ینجه

« هنوز تاجر یزدی ، کنار « جاده ادویه

.به بوی امتعه ی هند می رود از هوش

و در کرانه ی « هامون » ، هنوز می شنوی

- بدی تمام زمین را فرا گرفت

- هزار سال گذشت،

- صدای آب تنی کردنی به گوش نیامد

و عکس پیکر دوشیزه ای در آب نیفتاد

« و نیمه راه سفر ، روی ساحل « جمنا

نشسته بودم

و عکس « تاج محل » را در آب

نگاه می کردم

دوام مرمری لحظه های اکسیری

و پیشرفتگی حجم زندگی در مرگ

بین ، دوبال بزرگ

به سمت حاشیه ی روح آب در سفرند

جرقه های عجیبی است در مجاورت دست

بیا ، و ظلمت ادراک را چراغان کن

که یک اشاره بس است

حیات ، ضربه ی آرامی است

« به تخته سنگ » مگار

« و در مسیر سفر مرغ های » باغ نشاط

غبار تجربه را از نگاه من شستند،

به من سلامت یک سرو را نشان دادند

و من عبادت احساس را،

به پاس روشنی حال،

کنار « تال » نشستم ، و گرم زمزمه کردم

عبور باید کرد

و هم نورد افق های دور باید شد

و گاه در رگ یک حرف خیمه باید زد

عبور باید کرد

و گاه از سر یک شاخه توت باید خورد

من از کنار تغزل عبور می کردم

و موسم برکت بود

و زیرپای من ارقام شن لگد می شد

زنی شنید،

کنار پنجره آمد ، نگاه کرد به فصل

در ابتدای خودش بود

ودست بدوی او شبنم دقایق را

به نرمی از تن احساس مرگ برمی چید

من ایستادم

و آفتاب تغزل بلند بود

و من مواظب تبخیر خواب ها بودم

و ضربه های گیاهی عجیب رابه تن ذهن

شماره می کردم

خیال می کردیم

بدون حاشیه هستیم

خیال می کردیم

میان متن اساطیری تشنج ریباس

شناوریم

و چند ثانیه غفلت ، حضور هستی ماست

در ابتدای خطیر گیاه ها بودیم

که چشم زنی به من افتاد

صدای پای تو آمد ، خیال کردم باد

عبور می کند از روی پرده های قدیمی

صدای پای تو را در حوالی ایشیا

شنیده بودم

- کجاست جشن خطوط ؟

- نگاه کن به تموج ، به انتشار تن من

- من از کدام طرف می رسم به سطح بزرگ ؟

- و امتداد مرا تا مساحت تر لیوان

پر از سطوح عطش کن

- کجا حیات به اندازه ی شکستن یک ظرف

دقیق خواهد شد

و راز رشد پنیرک را

حرارت دهن اسب ذوب خواهد کرد ؟

- و در ترکم زیبای دست ها ، یک روز،

صدای چیدن یک خوشه رابه گوش شنیدیم

- و در کدام زمین بود

که روی هیچ نشستیم

و در حرارت یک سیب دست و رو شستیم؟

- جرقه های محال از وجود برمی خاست

- کجا هراس تماشا لطیف خواهد شد

و ناپدیدتر از راه یک پرنده به مرگ؟

- و در مکالمه ی جسم ها ، مسیر سپیدار

چه قدر روشن بود

- کدام راه مرا می برد به باغ فواصل؟

عبور باید کرد

صدای باد می آید ، عبور باید کرد

و من مسافرم ، ای بادهای همواره

مرا به وسعت تشکیل برگ ها ببرید

مرا به کودکی شور آب ها برسانید

و کفش های مرا تا تکامل تن انگور

پراز تحرک زیبایی خضوع کنید

دقیقه های مرا تا کبوتران مکرر

در آسمان سپید غریزه اوج دهید

و اتفاق وجود مرا کنار درخت

بدل کنید به یک ارتباط گمشده ی پاک

و در تنفس تنهایی

دریچه های شعور مرا به هم بزنید

روان کنیدم دنبال بادبادک آن روز

مرا به خلوت ابعاد زندگی ببرید

حضور « هیچ » ملایم را

به من نشان بدهید

آلبوم نقاشی های سهراب









